

۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳

# درس های کودتای شیلی



گردآوری و ترجمه: آرام نوبخت

گرایش  
بلشویک  
لنینیست‌های ایران  
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها



### مقدمه:

عمدهٔ بحث‌ها و تفاسیری که امروز به مناسبت سالگرد کودتا در سطح جهانی شاهد هستیم، غالباً بر سرنوشت تراژیک سالوادور آلنده، رهبری حزب سوسیالیست شیلی و رئیس‌جمهور حکومت ائتلافی «وحدت ملی» در شیلی متمرکز است که نهایتاً با بمباران کاخ ریاست جمهوری «لا موندا» در سانتیاگو به زندگی خود پایان بخشید.

اما آن‌چه از زاویهٔ دخالتگری مارکسیستی و ارزیابی درس‌های کودتا کم‌تر اشاره می‌شود، این است که طبقهٔ کارگر شیلی، به عنوان نیرویی که در مبارزهٔ انقلابی ژرفی قدم گذارده بود، مورد خیانت نابخشودنی حکومت آلنده، متشکل از حزب سوسیال دمکرات او و استالینیست‌های «حزب

### به مناسبت ۴۲مین سالگرد کودتای شیلی

۱۱ سپتامبر، مصادف است با ۴۲مین سالگرد کودتای خونین شیلی با پشتیبانی مستقیم امپریالیسم امریکا و روی کار آوردن دیکتاتوری نظامی-فاشیستی ژنرال آگوستو پینوشه. مبارزهٔ شیلی که نزدیک به ۴ دههٔ پیش در شکستی تلخ به اوج خود رسیده بود، هم‌چنان یکی از مهم‌ترین تجارب استراتژیک طبقهٔ کارگر جهانی به شمار می‌رود. خود این کودتا، رویدادی بود که به هیچ‌رو نقش ناچیزی در شکل‌گیری جهانی که امروز شاهدیم نداشت.

کمونیست شیلی» قرار گرفت. در این مورد نیز شاهد بودیم که استالینیسم چگونه در ادامه سنت تاریخی خود، به عنوان ابزار امپریالیسم ایفای نقش کرد.

هزاران نفر از کارگران و جوانان در استادیوم فوتبال سانتیاگو یا سایر اردوگاه های موقتی جمع آوری، و سپس شکنجه یا اعدام شدند. مضاف بر این، کودتای شیلی نشانه آغاز و شدت گیری یک حمام خون سیاسی بود که سرانجام جان ده ها هزار نفر از فعالین اتحادیه های کارگری، دانشجویان، دهقانان و روشنفکران سوسیالیست سرتاسر امریکای لاتین را گرفت.

حکومت نیکسون، از تمام توان اقتصادی ایالات متحده آمریکا برای خفه کردن شیلی بهره گرفت، و سازمان اطلاعاتی آن، «سی آی ای» تا پیش از مهندسی نهایی تسخیر نظامی قدرت، به هرج و مرج اقتصادی و ترور سیاسی در این کشور دامن زد.

با این وجود، شکست شیلی سرنوشتی محتوم و اجتناب ناپذیر نبود. از بدو قدرت گیری حکومت «اتحاد مردمی» آنده در ۱۹۷۰ تا کودتای ۱۹۷۳، کارگران شیلی در مبارزاتی انقلابی و پرتاب و تاب درگیر بودند؛ به عنوان مثال تشکیل «کمربند های صنعتی» (کوردون ها) یا مجامع کارگری، اشغال و اداره کارخانه ها، نظام حمل و نقل و عرضه اجناس

و ارائه خدمات، پاسخی بود به کارشکنی، خرابکاری و تهییجات کارفرمایان.

حکومت وقت، با شعار «نه به جنگ داخلی» به ضد انقلاب مورد حمایت امریکا پاسخ داد و تمام تلاش آن این بود که با سرکوبی یا فرونشاندن طبقه کارگر، نیروهای راست را آرام کند. درست به همین دلیل است که در سال ۱۹۷۳، حکومت آنده اقدام به بازپس گیری اجباری کارخانه های اشغال شده کرد و شخص پینوشه و سایر ژنرال ها را به درون کابینه راه دارد و به سوی سرکوبی رادیکال ترین و مبارزه جوترین کارگران گام برداشت. همه این ها به لحاظ عینی به تدارک کودتای پیش رو یاری رساند.

رویدادهای شیلی، جزئی از خیزش جهانی طبقه کارگر جهانی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود؛ دوره ای که اعتصاب عمومی فرانسه طی ماه های مه و ژوئن ۱۹۶۸، موج اعتصابات ۱۹۶۹ در ایتالیا و آلمان، و همین طور اعتراضات گسترده ضد جنگ، شورش های شهری و مبارزات رادیکال کارگران صنعتی ایالات متحده را که نهایتاً منجر به سقوط حکومت نیکسون در ۱۹۷۴ شد، شاهد بود. طی همین سال، رژیم های نظامی-فاشیستی در پرتغال و یونان به دنبال خیزش هایی ساقط شدند، و در عین حال اعتصاب معدنچیان بریتانیا نیز به پایین کشیدن حکومت «هیث» انجامید.

بقای سرمایه داری جهانی طی این دوره، وابسته به خیانت های همیشگی بروکراسی های استالینیست، سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگری بود که همگی دوشادوش هم طبقه کارگر را از مسیر انقلاب سوسیالیستی منحرف کردند.

در مورد شیلی به طور اخص، گرایش رویزیونیست درون انترناسیونال چهارم به رهبری میشل پابلو و ارنست مندل در این خیانت سهم داشت؛ گرایشی که با کناره گذاردن برنامه انقلابی انترناسیونال چهارم و در عوض توسل به تئوری های «چریکی» فیدل کاسترو و چه گوارا، مانع از تلاش برای حل بحران رهبری انقلابی طبقه کارگر به واسطه ایجاد یک حزب لنینیستی شده بود.

در شرایط غالب سال ۱۹۷۳، بروز یک انقلاب موفقیت آمیز سوسیالیستی در شیلی، پتانسیل دگرگونی موقعیت و توازن قوای جهانی را به نفع طبقه کارگر داشت. اما شکست آن و ضربات سهمگینی که به کارگران شیلی وارد شد، به یورش فراتر سرمایه داری در قالب کاهش ویرانگر دستمزدها، رفاه اجتماعی و حقوق ابتدایی کارگران سرتاسر امریکای لاتین و فراتر از آن، خدمت کرد. به این ترتیب شیلی به یک مدل اقتصادی، بر بنیان کشتار و شکنجه وسیع مبدل شد که از آن زمان تاکنون از سوی مقامات حکومت امریکا، شرکت های بزرگ و اقتصاددانان راست‌گرا موعظه می شود.

فاجعه شیلی، نه فقط ماهیت «دمکراسی بورژوایی» را در عصر گنبدگی سرمایه داری-امپریالیسم- نشان داد، بلکه به تلخ ترین شکل ممکن اثبات کرد که بدون تعیین تکلیف نهایی با «دولت سرمایه داری» و در عوض توهم پراکنی نسبت به «راه مسالمت آمیز و پارلمانی به سوی سوسیالیسم»، تحقق ابتدایی ترین مطالبات دمکراتیک نیز ناممکن است. مورد شیلی نشان می دهد که با وجود آمادگی شرایط عینی و حتی ذهنی انقلاب، در غیاب یک رهبری انقلابی در قالب یک حزب رهبری کننده انقلاب، چگونه طبقه کارگر با یک عقبگرد تاریخی رو به رو می شود، و هم‌چنان در غیاب این مؤلفه این سناریو می تواند تکرار شود. از جمله این که امسال باری دیگری در کشوری نظیر یونان شاهد تبعات رفرمیسم در قالب حکومت ائتلافی سیریزا و تأثیرات مخرب آن بر جنبش کارگری و سوسیالیستی بوده ایم.

به مناسبت سالگرد کودتای ۱۱ سپتامبر در شیلی، مطالبی از سال های گذشته گردآوری و ترجمه شده است که این درس ها را تا حد امکان برجسته می کند.



اطلاعاتی امریکا (سیا) و پنتاگون سازمان یافت. حکومت امریکا و دستگاه نظامی و امنیتی آن، نه تنها فعالانه از کودتای نظامی حمایت کردند، بلکه از نزدیک درگیر تعقیب، شکنجه و سلاخی ده ها هزار نفر از کارگران، دانشجویان و روشنفکران چپ‌گرای شیلی بودند. مقامات امریکا مسئول قتل دو شهروند امریکایی نیز به نام های چارلز هارمن و فرانک تروچی بودند.

در بین معماران اصلی این حمام خون شیلی، هنری کیسینجر قرار داشت، مشاور سابق امنیت ملی امریکا و وزیر خارجه و یکی از قدیمی ترین و منفورترین جنایتکاران جنگی دنیا. همین فرد از سوی جانشین نیکسون، جرال د فورد، به عنوان یک «گنجینه ملی» مورد تحسین قرار گرفت و باراک

## چهل سال پس از

### کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی

بیل فن اوکن

برگردان: آرام نوبخت

امروز یادآور چهلمین سالگرد یکی از تراژیک ترین رویدادهای نیمه دوم قرن بیستم است: کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی. تسخیر قدرت به دست ارتش فاشیستی شیلی، بیانگر یک شکست چشم‌گیر برای طبقه کارگر امریکای لاتین و سرتاسر جهان بود که موقعیتی سرشار از پتانسیل عظیم انقلابی را به کابوس کشتار و سرکوب مبدل کرد.

حکومت نیکسون در واشنگتن آغازگر این کودتا بود که ضمن نزدیک ترین همکاری با سرویس



اوباما نیز وی را یک «مدافع کله شق و سرسخت منافع امریکا و امنیت امریکا» توصیف کرد.

این کیسینجر بود که طی اظهار نظر مشهوری در ارتباط با شیلی اعلام داشت: «من نمی فهمم چرا باید دست روی دست بگذاریم و ببینیم که کشوری به خاطر بی مسئولیتی مردم خودش، کمونیستی می شود». او سرپرست یک برنامه تهاجمی با هدف نابود کردن اقتصاد شیلی، دامن زدن به تروریسم نیروهای راست و نهایتاً هماهنگ کردن سرنگونی نظامی حکومت منتخب پرزیدنت سالوادور آلنده بود. پس از این او به دفاع از توحشی که حکومت نظامی ژنرال آگوستو پینوشه انجام داد برخاست.

کیسینجر امروز به عنوان «پیرمرد کهنه کار» سیاست خارجی امریکا تجلیل می شود، و کاخ سفید هنوز از نصایح او بهره می برد. او هنوز هم به خاطر جنایات خود مورد دادخواست کیفری قرار نگرفته است.

به هر فرد ساده لوحی که امروز باور کند واشنگتن منحصرأً برای دفاع از حقوق بشر و تقویت «هنجارهای بین المللی» در سطح جهان مجهز است، باید گفت «به شیلی نگاه کنید».

رسانه ها و نیروهای چپ‌نما، به روال مراسم همیشگی کودتای ۱۹۷۳، تمرکز خود را روی سرنوشت سالوادور آلنده متمرکز می کنند که به دنبال بمباران و محاصره کاخ ریاست جمهوری «لا

موندا» به دست ارتش شیلی، در همان جا جان باخت.

با این حال تلاش ها برای تطهیر آلنده، این واقعیت را پنهان می کند که فاجعه شیلی بدون نقشی که حکومت «اتحاد مردمی» او- به عنوان اتحادی میان حزب سوسیالیست آلنده، حزب کمونیست (استالینیست) و بخشی از «دمکرات مسیحی»ها- ایفا کرد، امکان پذیر نبود.

آلنده نه یک سوسیالیست بود و نه بسیار کم‌تر یک انقلابی. نقش سیاسی اصلی او عبارت بود از عقب نگاه داشتن انقلاب سوسیالیستی در شیلی و تحمیل «صلح اجتماعی» از طریق سرکوب تهاجم نیرومند طبقه کارگر شیلی. این نقش در همکاری نزدیک با افسران تعلیم دیده امریکا در شیلی صورت گرفت. فرماندهان ارتش، از جمله ژنرال پینوشه، که آلنده به سمت فرماندهی کل قوا منصوب کرده بود، به کابینه ریاست جمهوری دعوت شدند تا سرکوب جنبش کارگری توده ای را بهتر هماهنگ کنند.

کارخانه هایی که از سوی کارگران در اصطلاحاً «کمربندهای صنعتی»<sup>(۱)</sup> قبضه شده بود، به دستان مالکان راست‌گرای آن‌ها باز گردانده شد که سپس آنان مبارزه جوتترین کارگران را قربانی کردند. قوانین کنترل سلاح که از سوی حکومت آلنده تصویب شد، برای یورش هایی از نوع حکومت های پلیسی به کارخانه ها و مناطق کارگری استفاده شد

(این آخرین تمرین برای کودتای فریب الوقوع بود)، در حالی که ارتش، گروه های تروریستی فاشیستی را مسلح کرد.

حزب کمونیست که با خطاب کردن ارتش به عنوان «خلق اونیفورم پوش» به استقبال آن شتافته بود، بیش از هر کسی دیگر تلاش کرد تا مبارزات کارگری را مقید به نیازهای سرمایه و انضباط ارتش کند.

گروه هایی از سازمان های تجدیدنظرطلب «پابلوئیست» که از چشم انداز تروتسکیستی مبارزه برای بسیج انقلابی مستقل طبقه کارگر به نفع تاکتیک های چریکی ناسیونالیستی فیدل کاسترو و چه گوارا گسست کرده بودند، خود در این خیانت همکاری داشتند.

کاسترو که با وجود این عناصر سیاسی جسارت یافته بود، یک سفر سه هفته ای به شیلی داشت، «راه سوسیالیسم شیلیایی» آینده را به آغوش کشید و تأکید کرد که انقلاب شیلی «یا با آینده یا هیچ کس دیگری» صورت خواهد گرفت. نتیجه امر چیزی نبود جز خلع سلاح سیاسی بیش تر طبقه کارگر در دوره منتهی به کودتای ۱۹۷۳.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، جنبش جهانی تروتسکیستی، بی درنگ علیه خطر ضد انقلاب در شیلی هشدار داد و از کارگران شیلی درخواست کرد که به حکومت جبهه خلقی سوسیال

دمکرات ها و استالینیست ها اعتماد نکنند، بلکه تنها به مبارزه انقلابی مستقل خود باور داشته باشند. بسیاری، به خصوص استالینیست ها، به چنین هشدارهایی بی اعتنایی کردند، و در عوض سابقه تقریباً ۱۴۰ ساله دمکراسی پارلمانی شیلی را ستودند و تأکید کردند که چنین چیزی «این جا نمی تواند رخ بدهد». اما به وضوح هم می توانست و هم رخ داد.

درس های تلخ شیلی امروز بیش از هر زمانی حیاتی است، چرا که طبقه کارگر جهان وارد دوره جدیدی از مبارزه انقلابی می شود. درون محافل حاکم سرمایه داری، این موضوع به خوبی درک شده است. به دنبال کودتای نظامی ماه ژوئیه گذشته در مصر، پس از دو سال و نیم تب و تاب انقلابی، «وال استریت ژورنال» در یک سرمقاله با شور و شغف اظهار امیدواری کرد که «ژرنال های حاکم جدید، در قد و قواره آگوستو پینوشه باشند».

در ایالات متحده، حکومت اواما به طور مداوم چهارچوبی را برای یک دولت پلیسی ساخته و پرداخته است، و این قدرت را برای آن قائل شده که شهروندان امریکا را به بازداشت های نامحدود نظامی بکشاند، به زعم خود دشمنان دولت را با حملات موشکی هوایی ترور کند، و در عین حال ناظر بر عملیات گسترده جاسوسی «آژانس امنیت ملی» (NSA) در داخل باشد که دامنه فعالیت آن





یک هفته دیگر مصادف است با ۴۲مین سالگرد کودتای خونین ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در شیلی، و از همین رو ارزیابی این تجربه تاریخی، به خصوص نقش رهبری رفرمیستی به عنوان مکمل سیاست های امپریالیستی در همواره کردن مسیر کودتا و درس های مشابه آن برای دوره کنونی اهمیت پیدا می کند، و به همین دلیل مطلب زیر بازانتشار می یابد.

## درس های شیلی: ۳۰ سال بعد

موریسیو ساودرا و مارگرات ریس

برگردان: آرام نوبخت

سی سال پیش در روز ۱۱ سپتامبر، ارتش شیلی با پشتیبانی کامل واشنگتن و پنتاگون، حکومت برآمده از انتخابات دمکراتیک پرزیدنت سالوادور آلنده را سرنگون کرد و دیکتاتوری نظامی-فاشیستی آگوستو پینوشه را روی کار آورد که ۱۷ سال به طول انجامید.

به همه مکالمات تلفنی، ایمیل و جستجوهای اینترنتی هم بسط پیدا می کند. حکومت امریکا دشمن اصلی حقوق دمکراتیک در جهان است. درست مانند مورد شیلی، کسانی که اعتقاد دارند «این جا نمی تواند رخ بدهد»، تنها مشغول فریب دادن خودشان هستند.

امروز وظیفه اصلی همان چیزی است که چهار دهه قبل در شیلی بود: حل کردن بحران رهبری انقلابی طبقه کارگر. دفاع از حقوق دمکراتیک، مبارزه علیه نابرابری اجتماعی و نبرد علیه جنگ، وابسته به پدید آمدن یک رهبری نوین سوسیالیستی در درون طبقه کارگر هر کشور است. این به معنای ساختن «حزب برابری سوسیالیستی» و «کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم» است.

(۱) کمربند صنعتی (Cordón Industrial)، زنجیره ای از کارخانه ها و شرکت هایی بود که کارگران پس از تصاحب آن ها، برای هماهنگ کردن فعالیت ها در هر منطقه به کار می گرفتند. این ارگان قدرت و دمکراسی کارگری در دوره حکومت آلنده، مستقل از بروکراسی های اتحادیه های کارگری رسمی، دولت و احزاب شکل دهنده ائتلاف «اتحاد مردمی»، از سوی طبقه کارگر ظاهر شد. تا زمان سرنگونی حکومت آلنده در کودتای ۱۹۷۳، ۳۱ کمربند صنعتی مستقر شده و فعال بود. و از این تعداد، ۸ مورد در پایتخت شیلی (سانتیاگو) قرار داشت- م

۱۱ سپتامبر ۲۰۱۳

<https://www.wsws.org/en/articles/2013/09/11/pers-s11.html>

مراسم یادبود سالگرد کودتا چه در شیلی و چه در سطح جهانی، متمرکز بر سرنوشت آینده بوده است که رهبری ائتلاف «اتحاد مردمی» را متشکل از «حزب سوسیالیست» وی و «حزب کمونیست» (استالینیست) شیلی به دست داشت. آینده پس از آن که ارتش کاخ ریاست جمهوری «لا موندا» در سانتیاگو را بمباران کرد، اقدام به خودکشی نمود. با این وجود این خود حکومت آینده بود که به طبقه کارگر خیانت کرد و آن را به دستان حکومت کودتایی نظامی سپرد.

کارگران، روشنفکران، دهقانان و جوانان، بیشترین لطمه را از این «تغییر رژیم» با حمایت کاخ سفید دیدند. از جمعیتی که به زحمت به ۱۱ میلیون می رسید، بیش از ۴ هزار نفر اعدام یا «مفقود» شدند، صدها هزار تن، بازداشت و شکنجه شدند و تقریباً یک میلیون نفر از کشور گریختند.

با گذشت سی سال، مسائلی که کودتای شیلی طرح کرد هم‌چنان طنین انداز است. این را می توان در تلاش های پر تب و تاب حکومت فعلی، به رهبری «ریکاردو لاگوس»، یکی از میراث داران سیاسی آینده و رئیس حزب سوسیالیست برای دستکاری و تحریف تجارب ۱۹۷۳ بنا به اهداف سیاسی وی مشاهده کرد.

در آستانه مراسم رسمی یادبود ۳۰مین سالگرد کودتا، رسانه های دولتی شیلی هر شب مشغول

پوشش دادن روند شکل‌گیری حکومت «اتحاد مردمی»، فرایند بی ثبات سازی کشور با حمایت سازمان سیا، و شقاوت و سبعیتی که در طول کودتا و پس از آن صورت گرفت، بودند. سمینارها، بحث ها، سخنرانی ها، مراسم و نمایشگاه های هنری متعددی برگزار شدند، و این همراه بود با نسخه های جدیدی از انبوه کتاب ها، تک نوازی ها و پخش مجدد و زنده کردن موسیقی های مشهور دهه ۱۹۷۰. «لاگوس»، نام یکی از اتاق های جلسات کاخ ریاست جمهوری «لا موندا» را به افتخار آینده تغییر داد و رسماً او را شهید و قهرمان ملی اعلام داشت.

اسطوره سازی و زنده کردن تصویر آینده به عنوان یک مخالف امریکا، از نیازهای سیاسی حاکمیت بیش از پیش بی اعتبار «لاگوس» نشأت می گیرد. در وهله نخست، او به عنوان رئیس حکومت به دنبال آن است که از حمایت بزدلانه حکومت از سیاست های نو استعماری حکومت بوش فاصله بگیرد، به ویژه از زمانی که شیلی در حال حاضر در شورای امنیت سازمان ملل کرسی دارد و به نفع «اتوریته» امریکا در عراق رأی داد.

ثانیاً، حزب «لاگوس»، همراه با همتایان اسپانیایی و بریتانیایی آن، به ممانعت از استرداد پینوشه به اسپانیا در سال ۱۹۹۸ یاری رساند، و زمانی که در سال ۲۰۰۰ در حکومت بود، او را به سلامت به شیلی بازگرداند. «لاگوس» سپس نشست های

محرمانه متعددی با فرماندهان رده بالای ارتش ترتیب تا فرار پینوشه از پیگرد قانونی در شیلی را تضمین و در مقابل صدها پرونده قضایی علیه ارتش، ترمز ایجاد کند. واشنگتن می توانست نفس راحتی بکشد، چرا که علاقه ای به افشای نقش خود در شیلی طی دهه ۱۹۷۰ و به خصوص کودتای ۱۹۷۳ نداشت.

ثالثاً، «لاگوس»، همانند آینده، بیش از پیش در حال اتکا به ارتش، اعزام هیئت های نظامی برای تعلیم در امریکا، مدرنیزه کردن تجهیزات آن و اعزام سربازان به مأموریت های بین المللی برای آمادگی در برابر طبقه کارگر است.

ماه اوت، «لاگوس» در مصاحبه ای با روزنامه «ال کلارین» بوئنوس آیرس، تلاش کرد اهمیت احیای شخصیت آینده را این چنین توضیح بدهد: «به اعتقاد من واکنش ها بسیار مثبت بوده است. این چیزی نیست که ۲۰ یا ۲۵ سال بعد فراموش شده باشد. تلویزیون در حال نمایش فیلم های بهت آوری است که تاکنون دیده نشده. همه این ها چه تأثیری روی ۵۰ درصد از شیلیایی هایی خواهد گذاشت که یا به دنیا نیامده بودند یا در آن مقطع بسیار جوان بودند؟»

«لاگوس» با وجود جنایات بی شماری که علیه همکاران و دوستان سیاسی او شد، از در مصالحه و

سازش با مجرمین ارتش درآمده، و این ظاهراً یک تأثیر «مثبت» داشته است.

میراث داران سیاسی آینده نه فقط هم چنان بر جنایات ارتش سرپوش می گذارند، بلکه برنامه اقتصاد «بازار آزاد» در دوره تحت دیکتاتوری نظامی را دنبال می کنند. «لاگوس» با رجزخوانی می گوید که در طول سومین سال ریاست جمهوری او، هم اتحادیه اروپا و هم ایالات متحده امریکا، توافقات تجارت آزاد را با شیلی منعقد کردند، به خصوص به دلیل قوانین کار به اصطلاح «انعطاف پذیر» او و تعهدش به تضمین مازاد مالی و «آزادسازی» اقتصادی.

سیزده سال پس از آن که ارتش قدرت را به سیاستمداران غیرنظامی بازگرداند - آن هم در ازای محافظت از آن ها در برابر پیگردهای قانونی - یک چهارم از مردم شیلی در فقر به سر می برند، بیکاری رسمی در سطح حدوداً ۱۰ درصد قرار دارد و طبقه کارگر در زمره تحت استثمارترین طبقات کارگر جهان است.

سایه روشن های تقابل های جدید با طبقه کارگر نمایان می شود. تنها یک ماه پیش، در روز ۱۶ اوت، ده ها هزار معدنچی و کارگر صنعتی، کارکنان بخش عمومی، رانندگان و دانشجویان، نخستین اعتصاب عمومی از زمان بازگشت به حکومت غیرنظامیان را برگزار کرد. مطالبه اصلی آن ها این

بود که «لاگوس» به سیاست های بازار آزاد خود پایان دهد.

و زمانی که در تاریخ ۱۱ سپتامبر، اعتراضات در فقیرترین حومه های شهر سانتیاگو بالا گرفت، وزیر داخله، «خوزه میگوئل اینسولزا» اعلام کرد که از قانون با تمام قوا علیه تظاهرکنندگان استفاده خواهد شد که نتیجه آن ۳۰۰ بازداشت بود.

### درس های استراتژیک ۱۹۷۳

در همان حال که حکومت «لاگوس» نهایت تلاش خود را برای سردرگمی یک نسل جدید از کارگران و جوانان به کار می بندد، کودتای ۱۹۷۳ یک تجربه استراتژیک تعیین کننده برای طبقه کارگر شیلی، سرتاسر امریکای لاتین و جهان بود. حمام خونی که به راه افتاد، خیانت تمامی کسانی را نشان می دهد که طبقه کارگر را مقید به به اصطلاح دولت دمکراتیک طبقه سرمایه دار می کنند.

تردیدی نیست که کودتا تنها به دلیل سال ها کمک مالی و نظامی واشنگتن به نخبگان حاکم شیلی امکان پذیر بود. در دهه ۱۹۶۰، حکومت های کندی و جانسون، میلیون ها دلار را به سوی حکومت راست‌گرای سوسیال مسیحی «ادواردو فری» سرریز کردند.

وقتی این مبالغ هنگفت پول نتوانست مانع از انتخابات ائتلاف «اتحاد مردمی» آینده در سال ۱۹۷۰ شود، حکومت نیکسون بی ثبات کردن و

سرنگونی حکومت منتخب را آغاز کرد. مشاور ارشد سیاست خارجی نیکسون، «هنری کیسینجر»، طی اظهارات ننگینی اعلام کرد: «نمی فهمم چرا باید دست روی دست بگذاریم و ببینیم که کشوری به خاطر بی مسئولیتی مردم خودش دارد کمونیستی می شود».

اما مسئولیت سیاسی کودتا، مستقیماً بر دوش حکومت «اتحاد مردمی» بود. نیکسون و کیسینجر از ترس واکنش طبقه کارگر، از طرح کودتای ۱۹۷۰ عقب نشستند. برای تدارک شرایط کودتای پینوشه، به سه سال خلع سلاح و سردرگم کردن سیستماتیک توده های شیلی به دست حکومت آینده نیاز بود.

قدرت گیری آینده مدیون طبقه کارگر رادیکال در میانه خیزش جهانی اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود. حتی پیش از انتخابات سپتامبر ۱۹۷۰، کارگران شیلی دست به اشغال کارخانه ها و استقرار کمیته های کارگری زده بودند، و در عین حال دهقانان نیز املاک بزرگ را مصادره کرده بودند. هواداران «اتحاد مردمی» این توهم را داشتند که به محض قدرت گیری، وعده تغییرات عمیق اقتصادی-اجتماعی و سیاسی محقق خواهد شد.

استالینیست های حزب کمونیست شیلی، به عنوان ایدئولوگ های اصلی حکومت، نقشی محوری در دامن زدن به این توهمات داشتند. آن ها تئوری

«مسیر مسالمت آمیز و پارلمانی به سوی سوسیالیسم» را تبلیغ کردند که طی آن دولت-متشکل از پارلمان، دستگاه قضایی، قوه مجریه و نیروهای مسلح و پلیس- می توانست تابع منفعت توده های مردم شود.

مطابق با چنین آموزه ای، اهمیت چندانی نداشت که ثروتمندترین خانواده ها و بورژوازی زمین دار دولت را تحت سلطه دارند، اهمیتی نداشت که ارتش امریکا- این دژ ضد کمونیستی- ژنرال های شیلی را آموزش داده است، و ابرشرکت های چندملیتی امریکا و نخبگان مالی اروپا عملاً افسار کل اقتصاد را به دست دارند.

علاوه بر این، بحران سیاسی شیلی یک رویداد منفرد نبود. همان دوره شاهد اعتصاب عمومی فرانسه طی مه تا ژوئن ۱۹۶۸، موج اعتصاب ایتالیا و آلمان در ۱۹۶۹، و همین طور اعتراضات ضد جنگ، شورش های شهری و مبارزات کارگران صنعتی در ایالات متحده بود که نهایتاً به سقوط حکومت نیکسون در ۱۹۷۴ انجامید. طی همان سال، رژیم های نظامی و فاشیستی در پرتغال و یونان واژگون شدند، در حالی که در بریتانیا، اعتصاب معدنچیان حکومت «هیث» را پایین کشید.

اما علائم هشداردهنده تمایل محافظ حاکم برای توسل به ضد انقلاب خونین، پیش از این در

اندونزی طی سال ۱۹۶۵-۱۹۶۶ دیده شده بود، یعنی زمانی که بیش از نیم میلیون کارگر و دهقان به دنبال کودتای مورد حمایت امریکا به رهبری ژنرال سوهارتو قتل عام شدند. در همان جا نیز نقش اصلی را حزب کمونیست (استالینیست) اندونزی ایفا کرد که به اسم دنباله روی از «مسیر صلح آمیز به سوی سوسیالیسم»، به فرونشاندن مبارزات متشنج توده های اندونزی یاری رسانده بود.

حکومت آینده در بحبوحه یک بحران اقتصادی و مالی جهان به قدرت رسید که اقتصاد شیلی را در یک سرایشی ماریپیچ وار انداخته بود. ذخایر بانک مرکزی دستخوش سقوط آزاد شد، بدهی خارجی سر به فلک کشید، و دسترسی کشور به اعتبار خارجی به حالت تعلیق درآمد.

آلنده به جای فسخ این بدهی عظیم، سوگند خورد که به درخواست های ناممکن بازارهای پولی جهانی عمل کند، با وجود آن که به خوبی می دانست بخش های فقیر طبقه متوسط و طبقه کارگر، بیش ترین ضربه را از این سیاست وی خواهند دید. بازپرداخت اصل و فرع بدهی خارجی به تنهایی ۳۰۰ میلیون دلار در یک سال هزینه داشت.

آلنده در مواجهه با خرابکاری اقتصادی عامدانه سرمایه داران بزرگ و نخبگان مالی اروپا، به طرزی

فاشیست ها و احزاب ناسیونالیست افراطی گشود: «شورش به سرعت و به یمن اقدام فوری و مصمم فرمانده کل قوا، وفاداری نیروهای مسلح و پلیس، مهار شد... ما به حمایت از خصلت کاملاً حرفه ای نهادهای مسلح ادامه می دهیم. دشمنان آن ها در میان صفوف مردم نیستند، بلکه در اردوگاه ارتجاع جای دارند».

با این حال ارتش با تدارک قبضه کردن خشونت آمیز قدرت و سرکوب خونین، مسیر خود را دنبال کرد. پیروزی آن تنها به این دلیل بود که طبقه کارگر به لحاظ سیاسی با سیاست های استالینیست ها و حزب سوسیالیست، خلع سلاح شده بود. با سرکوبی مبارزه جویی طبقه کارگر و تقویت دست نظامیان، آن ها عملاً راه را به سوی کودتای پنج ماه بعد هموار کردند.

### بهای فرصت طلبی

خیانت های حکومت «اتحاد مردمی» در عوض تنها از این رو ممکن بود که هیچ حزب تروتسکیستی برای مبارزه جهت گسست کارگران از توهمات نسبت به آینده و استالینیست ها و ایجاد یک رهبری انقلابی بدیل و مطرح کردن ضرورت مبارزه برای کسب قدرت وجود نداشت.

چنین حزبی وجود نداشت، چرا که یک گرایش انحلال طلب در درون انترناسیونال چهارم، به رهبری «میشل پابلو» و «ارنست مندل» پدیدار

خشن در برابر طبقه کارگر قرار گرفت و برای کسب حمایت، رو به ارتش کرد. کارگران، کمیته های صنعتی را برای شکست دادن اعتصابی که کارفرمایان در سال ۱۹۷۲ برای زمین گیر کردن اقتصاد آغاز کرده بودند، ایجاد کردند؛ کمیته های عرضه و قیمت را برای درهم شکستن احتکار کالا به دست تجار به راه انداختند، و نطقه های اولیه ارگان های دفاع کارگری را در پاسخ به کودتای عقیم نیروهای دست راستی در ژوئن ۱۹۷۳ شکل دادند.

حکومت «اتحاد مردمی» تمامی این ابتکارهای عمل کارگری را تخریب کرد. اوایل ۱۹۷۳، به اعتصاب کارگران معدن مس حمله برد و سپس مبارزه جوترین مناطق کارگری را تحت حکومت نظامی قرار داد. آینده جستجوی نظامی کارخانجات و مراکز کار را قانونی و میلیشیا‌های دفاعی کارگری را منحل کرد. به علاوه سه ژنرال رده بالا را در کابینه خود منصوب کرد و به دنبال استعفای آنان، مجدداً ورودشان به درون کابینه را پیشنهاد داد.

آلنده به دنبال راضی کردن جناح راست بود که تا آن موقع آشکارا صحبت از قبضه کردن نظامی قدرت می کردند. اتکای آلنده در این مرحله، به شمشیر استالینیست هایی بود که خود عمیقاً متعهد به دفاع از دولت ملی بودند. به دنبال کودتای نافرجام ژوئن ۱۹۷۳، «لوئیس کوروالان»، یکی از رهبران استالینیست، ملتسمانه باب گفتگو را با

شده بود که با به دور انداختن برنامه مارکسیستی انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا، در عوض تئوری های چریکی فیدل کاسترو و چه گوارا را عرضه می داشت. در سطح جهانی گرایش پابلوئیستی، با تأکید بر این که احزاب انترناسیونال چهارم باید به تشکلات رفرمیستی یا سانتریستی غالب بپیوندند، خود را به فرصت طلبی سیاسی در هر شکل ملی آن وفق داد.

بر اساس این جهت گیری سیاسی، بخش انترناسیونال چهارم در شیلی منحل و در درون جنبش چپ انقلابی (MP) - به عنوان یک گروه کاستروئیست که سال ۱۹۶۴ از سوی اعضای سوسیالیست و کمونیست سابق برای ایجاد یک جنبش چریکی در شیلی شکل گرفته بود - ادغام شد. به محض آن که ائتلاف «اتحاد مردمی» روی کار آمد، چهره واقعی این عدول از چشم انداز سوسیالیستی انقلابی آشکار شد.

«چپ انقلاب»، در عین انتقادهای محدود به آئنده، ادعا کرد که ائتلاف «چپ مردمی» یک گام به سوی سوسیالیسم است و این که کارگران می بایست از «اقدامات مثبت» حکومت حمایت کنند. «چپ انقلابی»، هواداران قابل توجهی در میان دهقانان بی زمین جنوب شیلی داشت. اما، درست مانند گروه سانتریست «حزب کارگری وحدت مارکسیستی» (POUM) در جنگ داخلی اسپانیا، «چپ انقلابی» در برابر یک رژیم «جبهه خلقی»

تسلیم شد. در مارس ۱۹۷۳، رقابت انتخاباتی خود با آئنده را کنار گذاشت، آن هم درست در بزنگاهی که به چالش کشیدن «اتحاد مردمی» و مطرح کردن مطالبه حکومت کارگران و دهقانان می توانست بدیلی برای کارگران و دهقانان فقیر باشد.

این کاملاً منطبق بود با بیانیه صادره دبیرخانه متحد انترناسیونال چهارم (گرایش پابلوئیستی) که در حکم پلاتفرمی بود برای انقیاد طبقه کارگر به آئنده. این بیانیه ادعا می کرد که مارکسیست ها متعهد به «حمایت از اقدامات مترقی رژیم آئنده و حفظ جبهه واحد در برابر حملات نیروهای ارتجاعی» هستند.

پابلوئیسم، با انحلال تروتسکیسم شیلی - به عنوان تنها نیرویی که می توانست بحران رهبری را حل کند - در درون «چپ انقلابی»، نقش کاتالیزور را برای خیانت مهیب ۱۹۷۳ ایفا کرد، خیانتی که پیامدهای ژرفی در سرتاسر امریکای جنوبی و جهان داشت.

در دوره پینوشه، شیلی به آزمایشگاه سیاست های بازار آزاد و سیاست های پولی راست گرایان مبدل شد که قرار بود تا اواخر دهه ۱۹۷۰ با پیشگامی حکومت های ریگان و تاچر در سرتاسر جهان به کار گرفته شوند.

کشتارهای جمعی پینوشه، نابودی استانداردهای زندگی و حقوق دمکراتیک و خرد کردن طبقه کارگر، فرصت های بی همتایی را برای سرمایه



خیانت های بروکرات های استالینیست، سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگری بود، که همگی برای انحراف طبقه کارگر از مسیر انقلاب سوسیالیستی دست به دست یک دیگر داده بودند. به راستی حیاتی است که کارگران و جوانان هر کشور از درس های شیلی برای تدارک در دوره جدید تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بیاموزند.

۱۷ سپتامبر ۲۰۰۳

<https://www.wsws.org/en/articles/2003/09/chil-s17.html>

خارجی و بورژوازی شیلی فراهم آورد تا خود را غنی کنند. «سرخپو د کاسترو»، یکی از کارگزاران رژیم نظامی، با افتخار می گفت که دستگاه سرکوب پینوشه «درجه ای از کارایی را به مقامات داد که در یک رژیم دمکراتیک ممکن نبود، و عملی کردن مدل طراحی شده متخصصین را امکان پذیر کرد و وابسته به واکنش های اجتماعی ناشی از اجرای آن نبود».

«شوک درمانی»، با حمایت واشنگتن و پیشگامی اقتصاددانان «دار و دسته شیکاگو» به رهبری میلتون فریدمن، شامل تندترین برنامه خصوصی سازی و مقررات زدایی که تاکنون در جهان دیده شده، می شد. آزمایش اقتصادی، تقریباً نیمی از جمعیت را به ورطه فقر کشید و عامدانه بیکاری را در نرخ دورقمی نگاه داشت.

به دنبال کودتا، استالینیست های شیلی و اروپا که تا آخرین نفس از آئنده حمایت کرده بودند، تاریخ را بازنویسی کردند تا این بار کودتا را یک واقعه تراژیک، اما تاریخاً اجتناب ناپذیر نشان دهند. هیچ چیزی بیش از این نمی تواند از حقیقت دور باشد. یک مبارزه انقلابی از سوی طبقه کارگر مبارزه جوی شیلی می توانست تأثیر عمیقی بر مبارزه طبقاتی جهانی داشته باشد.

بقای سرمایه داری در سطح جهانی در طول این دوره - هم در جهان و هم در شیلی - وابسته به

## از بایگانی مارکسیسم: درس های کودتای ۱۹۷۳ شیلی

برگردان: آرام نوبخت

۱۱ سپتامبر، یادآور گذشت ۴۰ سال از کودتای خونین ژنرال «آگوستو پینوشه» است که جنبش کارگری را درهم شکست، و سرآغاز ۱۷ سال دیکتاتوری نظامی-فاشیستی در شیلی شد. کودتای شیلی، افسار چنان سرکوب وحشیانه ای را رها کرد که کشتار، ناپدید، شکنجه و تبعید اجباری ده ها هزار تن از کارگران، دانشجویان و چپ‌گرایان را برجای گذاشت.

این حمام خون ضد انقلابی را حکومت «نیکسون» در واشنگتن، آغاز و در همکاری نزدیک با سازمان اطلاعاتی امریکا (سیا) و پنتاگون سازمان داد. این اقدام، جزئی از یک سلسله کودتاهاى مورد پشتیبانی ایالات متحده بود که امریکای لاتین را درنوردید- برزیل در ۱۹۶۴، بولیوی در ۱۹۷۱، اوروگوئه در ۱۹۷۳ و آرژانتین در ۱۹۷۶- و دیکتاتوری‌هایی نظامی را روی کار آورد که همگی متعهد به سرکوب طبقه کارگر و دفاع از منافع سرمایه خارجی و داخلی بودند.

سالگرد کودتای شیلی با برگزاری یک رشته تظاهرات و مراسم همراه شده است، از جمله راهپیمایی نزدیک به ۶۰ هزار نفر با در دست داشتن

پلاکاردهایی با تصاویر قربانیان رژیم و عبارت «۴۰ سال پس از کودتا، هیچ کسی فراموش نشده است».

در مراسمی که احزاب اپوزیسیون برگزار کرده بودند، «میچل باچلت»، رئیس اسبق «حزب سوسیالیست» و کاندیدای انتخابات بعدی ریاست جمهوری ماه نوامبر، اعلام شد که «صحبت از کودتا به عنوان یک سرنوشت محتوم و مصیب آمیز، منصفانه نیست».

بی تردید او حق دارد، منتها نه به خاطر دلایلی که تصور می کند. کودتا اجتناب ناپذیر نبود؛ طبقه کارگر شیلی، شجاعت و سرسختی بی اندازه ای از خود نشان داد، اما این حکومت «وحدت ملی» پرزیدنت سالودار آئنده بود که به طبقه کارگر خیانت کرد و آن را به دستان قصابی به نام «آگوستو پینوشه» سپرد؛ آئنده بهای این را با جان خود پرداخت.

حکومت «وحدت ملی»، که زیر سلطه «حزب سوسیالیست» آئنده و «حزب کمونیست» (استالینیست) شیلی قرار داشت، خیزش شگرف انقلابی کارگران شیلی را تابع سرمایه داری کرد. در سال ۱۹۷۳، همین حکومت به اجبار کارخانه های تحت تصرف کارگران را بازپس گرفت و ژنرال های

ارتش را- از جمله خود «پینوشه»- به کابینه خود دعوت کرد تا این سرکوب را بهتر هماهنگ کنند.

تراژدی شیلی، جزئی اساسی از یک رشته خیانت های استالینیسیم، سوسیال دمکراسی و اتحادیه های کارگری بود که اجازه داد سرمایه داری از موج جهانی مبارزات انقلابی اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ (از رویدادهای مه و ژوئن ۱۹۶۸ در فرانسه تا اعتصابات گسترده ایتالیا و آلمان در ۱۹۶۹، اعتراضات توده ای ضد جنگ، شورش گتوها و مبارزات صنعتی رادیکال امریکا، سقوط دیکتاتوری های اسپانیا، پرتغال و یونان، و اعتصاب معدنچیان بریتانیا که به پایین کشیدن حکومت محافظه کار «هیث» انجامید) جان سالم به در ببرد.

در شیلی و سایر کشورها به خصوص در امریکای لاتین، این خیانت ها همراه شد با کمک و همدستی گرایش رویزیونیستی به رهبری «میشل پابلو» و «ارنست مندل»؛ گرایشی که با گسست از تروتسکیسم، برنامه انقلابی انترناسیونال چهارم را به کناری نهاده بود. در عوض این گرایش با تشویق سیاست های ناسیونالیستی خرده بورژوازی و چریک‌گرایی «کاستروئیسیم»، یک لایه کامل از جوانانی با افکار انقلابی را از مبارزه برای حل بحران رهبری انقلابی در درون طبقه کارگر دور کرد و به

خودکشی از طریق رویارویی های مسلحانه با ارتش سوق داد.

در این جا به طور خلاصه بیانیه ای را که از سوی «کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم» طی روزهای کودتا صادر شد، انتشار می دهیم. این تحلیل از دینامیسیم سیاسی و اجتماعی رویدادهای شیلی، همچنان اعتبار خود را حفظ می کند و امروز از اهمیتی حیاتی در تدارک برای یک دوره نوین از مبارزات انقلابی برخوردار است.

۱۱ سپتامبر ۲۰۱۳

\*\*\*

پیش به سوی دفاع از طبقه کارگر

بیانیه انترناسیونال چهارم در ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳

### استالینیسیم و ضد انقلاب

«پیش به سوی دفاع از حقوق دمکراتیک خود، منتها نه از طریق جبهه های خلقی و پارلمان، که به واسطه سرنگونی دولت سرمایه داری و استقرار قدرت کارگری. به استالینیسیم، سوسیال دمکراسی، سانتریسم، رویزیونیسم یا بورژوازی لیبرال اطمینان نکنید، بلکه حزب انقلابی انترناسیونال چهارم را که برنامه اش همانا انقلاب مداوم خواهد بود، بنا کنید.»

این ها درس هایی است که پرولتاریای قهرمان شیلی با خون خود می نویسد، آن هم در شرایطی که تانک ها و جوخه های اعدام بورژوازی شیلی بی رحمانه از آنان کشته می گیرد و در همان حال رهبران بورژوازی استالینیست، سوسیالیست و لیبرال، سربازخانه ها را در به در به دنبال یک فرمانده دلسوز می جویند یا در تدارک صلح با اربابان جدید شیلی هستند.

طبقه کارگر، هرگز این مقاومت نابرابر، اما الهام-بخش کارگران شیلی را به فراموشی نخواهند سپرد؛ کارگرانی که نشان دادند، آن هم نه برای آخرین بار، تنها نیروی انقلابی شیلی در مصاف با امپریالیسم و سرمایه داران بومی هستند. اما هرگز رهبران استالینیست و سوسیالیست را نخواهند بخشید که بزدلی سیاسی و خیانت فرومایه آن ها، به تنهایی به بورژوازی شیلی امکان داد از نمونه اندونزی، یونان، بولیوی و سودان پیروی کنند.

این رویداد، در خونبارترین شکل خود گواهی است بر بحران رهبری طبقه کارگر و مخاطرات عظیم پیش روی طبقه کارگر در نتیجه سقوط نظام پولی جهانی و تمهیدات «ریچارد نیکسون» در ۱۵ اوت ۱۹۷۱.

استالینیسم باری دیگر به عنوان سازگارترین مدافع مالکیت بورژوایی و دولت بورژوایی و مرگبارترین

دشمن طبقه کارگر در مبارزه اش برای دفاع از حقوق دمکراتیک پایه ای خود، محکوم است.

از آغاز رژیم سالوادور آلنده در نوامبر ۱۹۷۰، از کل وزن بروکراسی مسکو برای تقویت بورژوازی ارتجاعی و بی رمق شیلی و همین طور سردرگمی طبقه کارگر به واسطه ابزار حزب کمونیست شیلی، استفاده شده است.

اگر در سال ۱۹۷۰-۷۱ ارتش قادر به تسخیر قدرت نبود و می بایست سه سال برای اجرای طرح هایش صبر کند، می توانیم به ضرث قاطع بگوییم که دلیل آن، این بود که ارتش تا پیش از فراهم آمدن شرایط کودتا، به سردرگمی سیاسی برنامه ریزی شده و سیستماتیک به دست استالینیسم نیاز داشت. سلاح ایدئولوژیک اصلی استالینیست ها برای تدارک شرایط کودتا، تئوری منشویکی انقلاب دو مرحله ای و مفهوم ورشکسته «راه پارلمانی مسالمت آمیز به سوی سوسیالیسم» از طریق جبهه های خلقی بود- این دو، طبقه کارگر را خلع سلاح کرد و مانع از بسیج آن در لحظه حساس و سرنوشت ساز شد.

استالینیسم شیلی، با نادیده انگاشتن بحران پولی و اقتصادی جهانی، که در وهله نخست آلنده را به قدرت رساند، و دست کم گرفتن تعمدی ماهیت طبقاتی ارتجاعی دولت سرمایه داری، و در عین حال بزرگ‌نمایی و تحریف تمایلات اصلاح طلبانه

بخش ناچیزی از بورژوازی شیلی، به جلااد انقلاب شیلی مبدل شد.

### شکست اجتناب ناپذیر نبود

بدون پرده برداشتن از دروغ پردازی ها، حقایق نصفه و نیمه، و تحریفات بی کم و کاستی که استالینیست های بریتانیا و اروپا برای کتمان علل شکست و ناچیز جلوه دادن ابعاد پیامدهایش بدان متوسل می شوند، دفاع از طبقه کارگر شیلی امکان پذیر نیست.

استالینیست های اروپا پس از این که با حمایت غیرانتقادی خود از هر عقب نشینی رفرمیستی آئنده، سهم قابل توجهی در فریب کارگران شیلی ایفا کردند، اکنون در تلاش اند رویدادهای شیلی را به مثابه رویدادهایی تراژیک، اما تاریخاً اجتناب ناپذیر معرفی کنند. ارزیابی صادقانه از رویدادهای شیلی، آخرین چیزی است که این بروکرات های رفرمیست ها آرزو دارند.

ترس و حس تحقیر آن ها در قبال طبقه کارگر، به قدری بزرگ است که جرأت نخواهند داشت کوچکترین انتقادی از سیاست هایشان داشته باشند. بر عکس؛ شکست شیلی آن ها را برای دنباله روی حریصانه تر از «راه مسالمت آمیز» جسورتر می کند.

بحران رهبری طبقه کارگر و ورشکستگی استالینیسم و سوسیال دمکراسی شیلی، هر مرحله از فاجعه شیلی را تعیین می کرد. این ورشکستگی در امتناع تام و تمام آن ها از سلب مالکیت از سرمایه داران شیلی و به خاک افتادن کامل شان در پیش پای دولت سرمایه داری، آن هم در پوشش دفاع از «۱۰۰ سال دمکراسی کنگره ای در شیلی»، متجلی شد.

درس های شیلی، جهانی است و به شکل تنگاتنگی در مورد کشورهای نظیر ایتالیا و فرانسه مصداق دارد که در آن ها استالینیسم بر جنبش کارگری حکمفرماست و از دکتترین ارتجاعی «همزیستی مسالمت آمیز» و «دمکراسی پیشرفته» برای به خواب بردن توده ها و باز گذاشتن دست فاشیسم و دولت سرمایه داری در تدارک حملات خود، بهره می برد.

کل تاریخ قرن بیستم امریکای لاتین، و همین طور تجربه غنی طبقه کارگر اروپا از کمون پاریس به این سو، با وضوحی بی رحمانه نشانه داده است که دولت سرمایه داری نه خنثی و بی طرف، که تجلی اراده جمعی طبقه حاکم است - ماشینی برای اعمال قهر بر یک طبقه به دست طبقه ای دیگر. تنها عملکرد دولت، عبارت است از دفاع از مناسبات مالکیت سرمایه داری.

در دوره انحطاط سرمایه داری-یعنی امپریالیسم- ستیز میان نیروهای مولد و مناسبات مالکیت به شکلی عظیم تشدید می شود، و به همان اندازه نیز نقش دولت در مداخله در حیات اقتصادی و اجتماعی همه کشورهای، افزایش می یابد. سازوبرگ سرکوب- یا همان طور که انگلس در تعریف ماشین دولتی گفت، «هیئت هایی از افراد مسلح»- ابعاد بی تناسبی به خود می گیرد و حمله به حقوق دمکراتیک اولیه، به خصلت فراگیر حاکمیت سرمایه داری مبدل می شود. اگر طبقه کارگر عاجز از ایجاد یک حزب انقلابی و سرنگونی دولت شود، **در آن صورت** گذار به سوی فاشیسم و بناپارتیسم اجتناب ناپذیر می شود.

این درس آلمان، ایتالیا و اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ بود. این وظیفه ای اصلی بود که پیش روی ائتلاف آئنده در ۱۹۷۰ قرار می گرفت، اما آئنده، با یاری استالینیست ها، همواره از آن طفره رفت.

### نقش ارتش

هیچ گونه رژیم خلقی قادر به همزیستی با نیروهای مسلح شیلی، به رهبری ارتجاعی ترین نمایندگان سرمایه داران و زمین داران، نبود. هر یک از رهبران آن ها، یک مرتجع حرفه ای تعلیم یافته سیا بودند. به جای انحلال کنگره، سنا و نیروهای مسلح، و به جای ایجاد یک میلیشیای مردمی که قدرتش از

شوراهای کارگران و کشاورزان فقیر نشأت بگیرد، استالینیست های شیلی، به واسطه ایجاد حکومت جبهه خلقی، به مدافعین اصلی «قانون و نظم» بورژوایی مبدل شدند.

در یکی از سمینارهای اخیر که از سوی دست اندرکاران نشریه استالینیستی «بازنگری مارکسیستی جهانی» سازمان یافته بود، سخنگوی استالینیسم شیلی، «بانچرو»، به وضوح رویکرد حزب خود به دولت را اعلام کرد: «خصلت متمایزکننده فرایند انقلابی در شیلی، این است که در چهارچوب نهادهای بورژوایی گذشته آغاز شد و هم چنان ادامه می یابد... در شیلی، یک انقلاب خلقی و دمکراتیک بر ضد امپریالیسم، انحصار و فئودالیسم در راه است، ما اساساً ماشین دولتی قدیم را حفظ کرده ایم. نیروی ادارات حکومتی اساساً از مقامات سابق تأمین می شود... دستگاه اداری، عملکردهای خود را تحت هدایت و کنترل حکومت خلقی انجام می دهد.

نیروهای مسلح، که موقعیت خود را به عنوان یک نهاد حرفه ای حفظ می کنند، در بحث سیاسی هیچ گونه مشارکتی ندارند و تابع قدرت مدنی قانوناً شکل گرفته هستند. پیمان های همکاری و احترام متقابل در میان ارتش و طبقه کارگر، به نام هدف

میهن پرستانه دگرگونی شیلی به یک سرزمین آزاد، پیشرفته و دمکراتیک، توسعه یافته است.

عناصر مافوق چپ، "معرفی" فوری سوسیالیسم را فریاد می کشند. با این حال ما بر آنیم که طبقه کارگر قدرت کامل را به تدریج به دست خواهد آورد؛ این هماهنگ و متناسب خواهد بود با کسب کنترل ماشین دولتی از سوی ما که خود به نفع تکامل بیش تر انقلاب، متحول خواهد شد».

پیش از «بانچرو»، «ایدریس کاکس»، استالینست بریتانیایی بود که «راه مسالمت آمیز» را موعظه می کرد:

«در بریتانیا، این پرسش اغلب- اما اساساً- از سوی عناصر مافوق چپ مطرح می شود که آیا می توانیم بدون استفاده از نیروی مسلح یا جنگ داخلی به هدف خود برسیم یا خیر. هیچ کسی نمی تواند تضمین کند که این رخ نخواهد داد، اما دیدگاه ما این است که با تغییرتوازن نیروهای جهانی، و موقعیت تضعیف شده طبقه حاکم بریتانیا، به کارگیری نیروهای مسلح از سوی طبقه حاکم برای به چالش کشیدن نتایج یک انتخابات دمکراتیک نامحتمل خواهد بود».

این پوزش خواهی «کاکس»، به طور فشرده و موجز در سخنان «پابلو نرودا»، شاعر استالینست و سفیر شیلی در پاریس متجلی شد که گفت:

«تاجایی که به ارتش ما برمی گردد، ما عاشقش هستیم. این ارتش، همان مردم هستند در لباس اونیفورم».

با این حال نویسندگان واقعی این استراتژی رفرمیستی، نه در بریتانیا یا شیلی، بلکه در مرکز بروکراسی در مسکو یافت می شوند. بروکراسی شوروی به نفع سیاسی خارجی و داخلی خود، قهرمانان اصلی نه فقط «راه مسالمت آمیز»، که مهم تر از آن یک رویکرد جدید و منعطف تر نسبت به نیروهای مسلح در امریکای لاتین بوده اند.

سنت سوسیالیست ها و حتی برخی بخش های استالینست های امریکای لاتین تا چندین نسل این بوده است که با خصومت و تردید نسبت به ارتش برخورد کنند. اما این رویکرد در تضاد با سیاست بروکراسی اتحاد جماهیر شوروی است، که می خواهد هر دیکتاتوری نظامی را به رسمیت بشناسد و وارد مبادله شود- خواه می خواهد «فرانکو» در اسپانیا باشد یا «پاپادوپولوس» در یونان یا «لون نول» در کامبوج. از این رو در گذشته اخیر، «تئوری پرداز» های شوروی مشغول مقید کردن همکاران امریکای لاتین خود به کار کردن با ارتش و تحت آن هستند.

برای انجام این کار، تلاش کرده اند خصلت طبقاتی ارتش و نقش اساساً سرکوبگر آن را مبهم کنند. در



شماره ای از نشریه «کامنت» به تاریخ نوامبر ۱۹۷۰، دکتر شوگولفسکی مقاله ای مبسوط نوشت تا به شکلی قاطعانه خط جدیدی را ترسیم کند که فرجام خونین خود را در شیلی یافت.

«نظر احزاب کمونیست این است که نیروهای سالم درون ارتش ها، باید نقشی مهم در جنبش رهایی بخش و اعمال تغییرات عمیق اجتماعی ایفا نمایند. کمونیست ها قویاً مخالف دیدگاه های عامیانه ضد ارتش، و هرگونه تجلی سکتاریسم (!) در ارتباط با ارتش هستند، چرا که این ها تنها آب به آسیاب دشمن می ریزد».

این مقاله، اگرچه به عنوان یک تحلیل تئوریک معرفی شده است، یک دستورالعمل روشن به افراد مردد در حزب کمونیست است. به همین ترتیب، باید به یاد آورد که استالین فقید به کمونیست های چین در دهه ۱۹۲۰ دستور داد که خود را تابع ارتش کومینتنگ به رهبری «چیانگ کای شک» کنند، با این استدلال که این ارتش، مدرن، مترقی و حتی انقلابی است. این تئوری بروکراتیک، مستقیماً به بزرگترین کشتار کمونیست ها که چین شاهد بوده است - یعنی کشتار شانگهای - انجامید.

### تسلیم در برابر «راست»

در شیلی این مسأله اهمیتی مضاعف می یافت، چرا که کنگره و سنا هر دو زیر سلطه احزاب راست

گرای دمکرات مسیحی و ناسیونالیست بودند، و سرنگونی آئنده به این دو دیکته می شد.

دمکرات مسیحی ها - به رهبری کارگزار سیا، «ادواردو فری» - از اعتباری قلابی که آئنده تا بیشترین درجه به کنگره و سنا ارزانی داشته بود، برای آهسته و مسدود کردن قوانین فرمیستی وی استفاده کرد، در حالی که هم زمان طرحی هماهنگ شده برای حمله را تدارک می دید. در این طرح، متحدین اصلی آن ها استالینیست ها بودند که بی هیچ حد و مرزی از امتناع دائمی آئنده از ایجاد یک میلیشیای کارگری پشتیبانی کرده بودند. در اوج بحران سپتامبر ۱۹۷۲ در کابینه، آئنده عزم خود را به خفه کردن چپترین جناح اپوزیسیون در برابر رفرم های شبه «فایان» خود روشن کرد و صریحاً ایده یک میلیشیای مردمی را رد کرد:

«هیچ گونه نیروی مسلحی در کار نخواهد بود، به جز آن ها که در متن قانون اساسی تصریح شده است. به بیان دیگر، ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی. چنان چه نیروی دیگر پدیدار شود، من آن را حذف خواهم کرد».

در مقیاس تاریخی، وزن رفرم های بی رمق آئنده، که امیدهای بزرگی را در کارگران و دهقانان و طبقه متوسط برانگیخت، به مراتب کم تر از خیانت به این

آمال و آرزوها از طریق احترام اجباری به قانون اساسی بود.

بنابراین مرتجعین اپوزیسیون قادر بودند که با «گوریل»های نیروهای مسلح، اعتباردهندگان خارجی و انحصارهای سلب مالکیت شده، طرح‌های خود را مؤثرتر از پیش ادغام کنند. اپوزیسیون با استفاده از اکثریت دو مجلس مطابق با قانون اساسی و سوار شدن بر موج ریزش توهمات در کشور به دنبال ناتوانی آئنده از مهار تورم، نخستین مرحله از برنامه خود را عملی کرد: فشار برای استعفای وزرا و وارد کردن افسران. پس از انتخابات فرعی ژانویه ۱۹۷۲، آئنده وادار شد وزیر داخله خود را برکنار کند، در حالی که طرح‌های او برای اصلاح نظام دو مجلسی عملاً از سوی اپوزیسیون مسدود می‌شد.

در ژوئن ۱۹۷۲، فشار بیش‌تر و مذاکرات پنهانی حکومت و اپوزیسیون، منجر به بحران دیگری در کابینه شد، در این زمان آئنده وزیر اقتصاد چپ‌گرای خود، «پدرو وُشکویچ» را اخراج کرد و طرح‌های ملی‌سازی خود را کنار گذاشت. همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، همه این‌ها از حمایت کامل استالینیست‌هایی برخوردار بود که درست مانند مورد اسپانیا در ۱۹۳۸، به راست‌ترین جناح ائتلاف مبدل شده بودند. استالینیست‌ها «وُشکویچ» را به

«از بین بردن اطمینان صاحبان حرف و مشاغل» متهم کرده بودند. در عین حال، آن‌ها از «گفتگو» با دمکرات مسیحی‌ها و پذیرش برنامه تقلبی اپوزیسیون برای «مشارکت کارگران» به جای ملی‌سازی، طرفداری می‌کردند.

یکی از رهبران استالینیست اتحادیه به نام «فیگرو»، با تعریف و تمجید به استقبال این طرح حامی شرکت‌ها شتافت: «مشارکت باید نه در مالکیت بنگاه به دست کارگران، بلکه در نقش مؤثر و فعال در مدیریت و برنامه‌ریزی متجلی شود». این تشویق پرشور و شوق همراه شد با حرکت سازمان یافته به سوی بهره‌وری بیش‌تر و «کار داوطلبانه» (به گزارش «ورکرز پرس»، ۱ آوریل ۱۹۷۲).

در اوت ۱۹۷۲، «راه مسالمت‌آمیز» ضربه سختی خورد، یعنی زمانی که مغازه‌داران با پلیس سانتیاگو درگیر شدند. استالینیست‌ها بلافاصله از این اتفاق به عنوان بهانه‌ای برای خواست ممنوعیت گروه‌های چپ افراطی نظیر MIR در جنوب استفاده کردند، و این همراه بود با این ادعای رقت‌انگیز که چنین اقداماتی از سوی جناح چپ «بهانه‌ای را برای مداخله نظامی ایجاد خواهد کرد».

خصومت عظیم استالینیست‌ها با هر گروهی در طیف چپ که حاضر نبود خط آئنده را طی کند، در

اوت ۱۹۷۲ به بی رحمانه ترین شکل متجلی شد، یعنی زمانی که اعضای استالینیست پلیس، به یکی از مقرهای MIR (جناح چپ) در بیرون از سانتیاگو حمله بردند و پنج دهقان را کشتند.

تا پایان سال ۱۹۷۲، ارتجاع آمادهٔ مرحلهٔ دوم خود بود. کامیون داران در جنوب به اعتصابی علیه ملی سازی دست زدند. پس از چهار هفته، آینده نه فقط به ارتجاع تسلیم شد، بلکه هم‌چنین پذیرفت سه ژنرال را وارد کابینهٔ خود کند، و برای دومین بار یک وزیر داخلهٔ دیگر را برکنار کرد. برجسته ترین مورد در این انتصاب ها، ژنرال «موریو پراتس» بود- سرپرست نیروهای مسلح و یک فرد ارتجاعی بدنام ضدّ طبقهٔ کارگر. وزیر داخله، «دل کانتو»، برکنار شد، چرا که او «اشغال غیرقانونی» صنایع خصوصی به دست کارگران را مجاز دانسته بود. این چرخش به راست، مهارناشدنی شده بود.

این نه فقط نشانه ای از پیروزی برای نیروهای ارتجاعی، بلکه یک دستاورد قابل توجه برای استالینیست هایی بود که همگی دوشادوش هم علیه هرگونه اشغال کارخانه و تصاحب زمین جنگیده و بی رحمانه با هر مبارزه ای که تحت کنترل آن ها یا آینده نباشد، به ضدّیت برخاسته بودند.

در سرتاسر جهان، دستگاه دروغ پردازی استالینیستی برای تحریف معنای این تغییرات بدشگون به کار افتاد. نشریهٔ حزب کمونیست بریتانیا با عنوان «کامنت» (نوامبر ۱۹۷۲)، برای دفاع از آینده و پراتس درنگ نکرد:

« آیا این نشانه ای از ضعف، یا تسلیم یا خیانت نیست؟... ورود این افسران به درون حکومت، اگرچه عجیب به نظر می رسد، نشانه ای است از این که جناح راست از مانور جا افتاده و در این نبرد طبقاتی شکست خورده است.»

درست به همان صورت که «سوکارنو» در اندونزی تلاش کرد در کابینهٔ خود چپ را در برابر راست متوازن کند، آینده نیز با بخشیدن منصب وزارت داخله به «فیگرو»ی استالینیست، به وی پاداش داد.

### بحران لاینحل اقتصادی

در پشت دسیسه های رو به رشد اپوزیسیون، نخوت و خودبزرگ بینی ژنرال ها و نوسان های روز افزان پرزیدنت سالوادور آلنده و تسلیم استالینیست ها در سال های ۱۹۷۲-۷۳، بحران لاینحل سرمایه داری شیلی و جهان نهفته بود.

زمانی که آلنده قدرت گرفت، شیلی در بحبوحهٔ یک بحران اقتصادی و مالی مهم قرار داشت که از آن

زمان تاکنون به طور قابل توجهی شدت گرفته است. ذخایر بانک مرکزی از ۵۰۰ میلیون دلار به ۲۸۰ میلیون دلار سقوط کرده و تا آوریل ۱۹۷۲، بنا به تخمین ها بیش از ۶۰ میلیون دلار نبود. در عین حال بدهی های خارجی شیلی بالغ بر ۳ هزار میلیون دلار می شد، که بخش اعظم آن تحت نظارت دقیق بانک های مرکزی اروپا بود.

ناتوانی از فسخ این بدهی ملی عظیم، همراه با سقوط ممتد بهای صادرات مس، به آن معنا بود که آینده می باید ارزش پول شیلی (اسکودو) را طی دو سال، چهار برابر کاهش بدهد. پرداخت اصل و فرع بدهی خارجی به تنهایی تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار در یک سال هزینه داشت. سقوط نظام «برتون وودز» و کاهش کمک های خارجی ایالات متحده، هر گونه امید به این را که اقتصاد سرمایه داری شیلی قادر به تسویه بدهی ها باشد، پایان داد. مصالحه آینده و استالینیست ها با اعتباردهندگان خارجی، به ارتجاع بومی جسارت داد تا فشار را برای توقف ملی سازی بیش تر افزایش دهد و آشکارا برای یک ضد انقلاب تدارک ببیند.

تظاهرات کارگران و دانشجویان در برابر جناح راست، از سوی استالینیست ها محکوم شد، در حالی که آینده خود را مشغول تمجید از نهاد منفور «تفنگداران شیلی» (Carabineros) -نخبگان

نیروی پلیس که برای حملات به کارگران و آلونک نشین ها استفاده می شد- می کرد. عبارات آینده به روشنی ترس- اگر نگوییم سستی- یک پزشک خرده بورژوا در برابر ماشین دولت سرمایه داری و عدم اعتماد کامل او به طبقه کارگر را نمایش می داد:

«بی دلیل نیست که شعار "تفنگداران شیلی" چنین است: "نظم و میهن". نظم، متکی بر اقتدار اخلاقی، یعنی انجام صحیح وظایف، که به هیچ رو مستلزم نفی سلسله مراتب نیست. در واقع درک شما از انضباط و سلسله مراتب، بر پایه همان برداشتی بالنده می شود که این حکومت از انضباط اجتماعی و استفاده از نیروی پلیس دارد» (ورکرز پرس، ۱۱ مه ۱۹۷۲).

دقیقاً همین «معنای انضباط و سلسله مراتب» بود که منجر شد گارد ریاست جمهوری «تفنگداران شیلی» پس از وقوع کودتای نظامی تسلیم شود.

در سپتامبر ۱۹۷۲، آینده هرگونه چشم انداز کودتای نظامی را از نظر دور داشت: «من اعتقاد دارم که حکومت من، بهترین ضامن صلح است. در این جا انتخابات و آزادی وجود دارد. نود درصد مردم شیلی خواهان رویارویی مسلحانه نیستند».

اما ۱۰ درصد باقی مانده، توهمات استالینیستی آینده را نداشت. گروه های جدیدی نظیر جبهه شبه

فاشیستی «آزادی و میهن» علناً در برابر رژیم آغاز به مسلح شدن کردند، درحالی که زمین داران در جنوب ارتش های خصوصی را برقراری «عدالت» فوری در بین دهقانان ایجاد کردند. تحت شروط توافق اکتبر ۱۹۷۲ با اپوزیسیون، آئنده با آزادسازی ۱۵۵ ایستگاه رادیویی و جلوگیری از ارتباط اجباری با شبکه دولتی، سلاح بسیار ارزشمندی را به دست ارتجاع واگذار کرده بود.

در سال ۱۹۷۳، سیاست «اعتدال و آشتی»، توهم کارگران صنعتی را فرو ریخته بود، و برای نخستین بار معدنچیان مس برای حقوق بیش تر دست به اعتصاب زدند. این نشانه ای جدی از بحران بود، اما با نصیحت وزرای استالینیست، آئنده به وحشیانه ترین شکل به طبقه کارگر حمله برد.

آئنده در زمان بازگشت خود از مسکو به تاریخ ژانویه ۱۹۷۳، به معدنچیان اعتصابی مس حمله کرد و آن ها را «بانکداران انحصاری واقعی، که بدون هرگونه ملاحظه در مورد وضعیت کشور به فکر پر کردن جیب شان هستند» توصیف کرد.

آئنده در همان سخنرانی آشکار کرد که بدهی خارجی طی دو سال از ۳ هزار میلیون دلار به ۴۰۲۰ میلیون دلار افزایش یافته بود و اعتراف کرد که پارلمان باید از همان مراحل اولیه منحل می شد. این بهای «راه مسالمت آمیز» بود.

در این جا هم استالینیست ها دست شان را رو کردند. وقتی معدنچیان معدن مس بزرگ ملی شده «ال تنینته» (El Teniente) برای افزایش دستمزد ۷۰ روز اعتصاب کردند، استالینیست ها تلاش آئنده برای باز کردن باب گفتگو با کارگران اعتصابی را با عنوان «دو دلی» و امری «به شدت غیرقابل پذیرش» به باد نقد گرفتند، و در عوض رژیم را تشویق کردند که از ماشین های آب پاش و گاز اشک آور برای سرکوب تظاهرات معدنچیان استفاده کند. استان «اوهیگینس» - ناحیه اعتصابات - تحت کنترل نظامی درآمد.

در عین حال آئنده طرحی را برای بازگرداندن ژنرال های ارتش که در مارس ۱۹۷۳ از مناصب خود استعفا داده بودند، پیشنهاد کرد. هدف از این حرکت روشن بود: آئنده و استالینیست ها خواهان استفاده از ارتش علیه طبقه کارگر بودند، با وجود آن که رهبران حزبی آن ها متقاعد شده بودند که اپوزیسیون در حال تدارک کودتا برای ماه اوت یا سپتامبر است!

در ژوئن ۱۹۷۳، جناح راست به دنبال اعتصاب کارگران معدن مس به نخستین تلاش خود برای قدرت دست زدند. این تلاش «هنگ زرهی دوم» ناکام ماند، اما نشان داد که رژیم در برابر یک کودتا تا چه حد آسیب پذیر است.

این حمله، طبقه کارگر را برای وارد شدن به عمل، تسخیر کارخانه ها و تقویت مجامع کارگران عادی که طی اکتبر تا نوامبر ۱۹۷۲ ناگهان پا به عرصه گذاشت، تهییج کرد.

واکنش رهبری استالینیست شیلی، «لوئیس کورووالان»، به کودتای نافرجام ۲۹ ژوئن، گواهی بود بر هراس این خائنین در زمان مشاهده آرامش قبل از طوفان. خشنودی و سرمستی پایان یافته بود. در عوض فلج شدگی از فرط ترس، در پیش روی ارتش قرار داشت: «شورش به سرعت و به مدد اقدام سریع و مصمم فرمانده کل قوای ارتش، وفاداری نیروهای مسلح و پلیس مهار شد... ما به حمایت از خصلت تماماً حرفه ای نهادهای مسلح ادامه می دهیم. دشمنان آن ها در میان صفوف مردم نیستند، بلکه در اردوگاه دشمن جای می گیرند» («مارکسیسم امروز»، سپتامبر ۱۹۷۳).

حتی در این ساعت آخر نیز وضعیت می توانست با رهبری قاطع و مصمم تغییر کند. استالینیست های شیلی مسیری را پی گرفتند که نه تنها اشتباه، بلکه هم چنان بدتر، متناقض بود. آن گونه که «کورووالان» نوشت: «شعار میهن پرستانه و انقلابی باید چنین باشد: نه به جنگ داخلی! نه به فاشیسم!». اما فاشیسم، جنگ داخلی است علیه کارگران، و موجودیت دولت سرمایه داری خطر

بالقوه جنگ داخلی علیه طبقه کارگر را در خود حمل می کند. با محکوم کردن جنگ داخلی و باقی گذاشتن مبارزات در دستان افسران بورژوای ارتجاعی، استالینیسم به تسهیل و تسریع شکست کارگران یاری رساند.

اما قرار بود کارگران شیلی ضربه به مراتب بدتری ببینند. استالینیست ها در جستجوی ناامیدانه خود برای یافتن متحدینی، شروع به صدور فرصت طلبانه ترین فراخوان ها خطاب به صفوف فاشیست ها و احزاب ناسیونالیست افراطی کردند. «کورووالان»، بی شرمانه به التماس از پیروان «پابلو رودریگز» فاشیست برای برقراری «دیالوگ» در جهت جلوگیری از جنگ داخلی پرداخت و همین طور «متحد کردن کشورمان، برای جلوگیری از شکاف های تصنعی میان مردم شیلی که منفعت مشترکی دارند». فاشیست ها همان گونه که انتظار می رفت به لابه ها و التماس های «کورووالان» با تحقیر و استهزا واکنش نشان دادند و به سوی تدارک جنگ داخلی پیش رفتند.

زمانی که کارگران بیش از پیش نسبت به رژیم تردید پیدا کردند و دفاع از خود را به طور خودانگیخته آغاز نمودند، نیروهای راست به تدارکات خود شدت بخشیدند و آشکارا از پیروی از «راه اندونزی» سخن گفتند. روزنامه بورژوایی

اصلی شیلی به نام «ال مرقوریو» (El Mercurio)، در ۲۷ ژوئیه با خوشحالی نوشت که کشتار «خودانگیخته و مهیب» در اندونزی، «واقعاً مهیب نبود»، چرا که اندونزی را به «یکی از ملل برجسته در آسیای جنوبی مبدل کرد، که در آن اقتصاد ثبات یافته و نظم حکمفرماست».

«فری»، رئیس جمهور سابق، آشکارا خواهان درهم شکستن «ارتش موازی» در درون کارخانه ها شد. در این وضعیت فقط قاطعانه ترین اقدام حکومت در مسلح کردن کارگران، ممنوعیت ارتش، هشدار به کل طبقه کارگر برای مبارزه، می توانست مانع کودتا شود یا آن را درهم بشکند. حکومت و استالینیست ها عکس این را انجام دادند.

«قانون کنترل سلاح»، که در بحران اکتبر ۱۹۷۲ تصویب شد، به منظور جلوگیری از مسلح شدن کارگران مجدداً فعال شد. افسران راست‌گرا در نیروهای دریایی و ارتش، از خون سردی، انفعال و بی‌اعتنایی استالینیست ها برای رجزخوانی و شستشوی مغزی صفوف و تدارک شورش استفاده کردند. فراخوان های پرتب و تاب آلوده به ارتش، تنها عزم ژنرال ها را برای پایان دادن سریع و بی‌رحمانه به تجربه «راه مسالمت آمیز» افزایش داد.

حمله نهایی به کاخ ریاست جمهوری در روز ۱۱ سپتامبر، نقطه اوج طرحی بود که بدون تن دادن

حکومت و حزب استالینیست قابل تصور نمی بود. ژنرال پینوشه، مانند هیتلر و فرانکو، به دلیل خیانت استالینیسم پیروز شد.

## خرده بورژوازی و ارتجاع

یک مسأله نهایی هست که باید در ارتباط با استالینیست ها مطرح کرد. چرا هیچ یک از رهبران استالینیست جرأت نمی کند حیاتی ترین پرسشی را شکست مطرح می کند، پاسخ دهد؟ چرا طبقه کارگر شهری، و صفوف میانی و پایین تر ارتش، به سرعت علیه رژیم چرخش می کنند؟ اگر «راه مسالمت آمیز» و «احترام به قانونیت» تنها ضامن های جلب طبقات متوسط است، پس چرا این چنین فاجعه بار در شیلی شکست خوردند؟

صرفاً مقصر دانستن دسیسه های «سیا» یا گرایش طبقه متوسط به حمایت همیشگی از رژیم ها، آن گونه که استالینیست ها در حال حاضر اشاره می کنند، در حکم ناسزا به مارکسیسم و پنهان نمودن خیانت تئوری «جبهه خلقی» است. همان طور که تروتسکی در «فرانسه به کدام سو؟» (۱۹۳۴) نوشت:

«خرده بورژوازی، با وابستگی اقتصادی و ناهمگونی اجتماعی آن متمایز می شود. قشر فوقانی آن مستقیماً به بورژوازی بزرگ وابسته است. قشر تحتانی آن با پرولتاریا ادغام می شود و حتی به



موقعیت لمپن پرولتاریا سقوط می کند. خرده بورژوازی، مطابق با موقعیت اقتصادی خود، نمی تواند مشی سیاسی خود را داشته باشد. همواره بین سرمایه داران و کارگران در نوسان است. قشر فوقانی اش، آن را به راست هل می دهد؛ قشر تحتانی آن که زیر ستم و استثمار است، قادر است که در شرایط خاص به سرعت به چپ چرخش کند».

تروتسکی ادامه می دهد که در دوره های بحران حاد و غیاب رهبری انقلابی «خرده بورژوازی صبر و تحمل خود را از دست می دهد. رویکرد بیش از پیش خصمانه نسبت به قشر فوقانی خود می گیرد. به ورشکستگی و پیمان شکنی رهبری سیاسی خود پی می برد... دقیقاً همین ریزش توهمات خرده بورژوازی، بی تابی و ناامیدی است که فاشیسم از آن بهره برداری می کند... فاشیست ها از خود زمختی نشان می دهد، به خیابان ها می ریزند، به پلیس حمله می کنند، تلاش می کنند که پارلمان را به زور کنار بزنند. همه این ها بر خرده بورژوازی مستأصل تأثیر می گذارد».

عبارات تروتسکی، توصیفی دقیق از خرده بورژوازی در دوران آینده است. خرده بورژوازی، جزو نخستین تلفات سیاست حکومت ائتلافی بود؛ حکومت تلاش داشت طبقه کارگر را با پرداخت سوبسید راضی کند،

و در عین حال افزایش بهره وری، مهار سریع ملی سازی و امتناع از فسخ بار عظیم بدهی خارجی به جای مانده از حکومت سابق امریکایی «فری» را به بورژوازی صنعتی وعده بدهد.

خالص کاهش قدرت خرید و مصرف، به شکلی حاد در درون اقشار پایین تر طبقه متوسط احساس شد. سرمایه داران بزرگ خواهان کاهش تمام و کمال ارزش پول (اسکودو) یا انجماد کامل دستمزدها همراه با حرکت دادن دلارهای وارداتی از مواد غذایی به کالاهای سرمایه ای بودند. کارگران از سوی دیگر خواهان ملی سازی بیشتر، کنترل کارگری و پایان شیادی پارلمانی بودند.

آلنده و استالینیسست ها از هر دو بدیل امتناع کردند و اسیر تناقضات خودشان شد. تنها مسأله زمان در پیش روی حمله امپریالیست ها و حکومت نظامی کودتا بود. اگر قرار باشد بر سنگ قبر حکومت آلنده چیزی نوشته شود، ما نقل قول زیر از لنین را پیشنهاد می دهیم:

«پرولتاریا نمی تواند پیروز شود، مگر آن که اکثریت جمعیت را به سوی خود جلب کند. اما محدود کردن پیروزی به کسب اکثریت آرا در یک انتخابات تحت حاکمیت بورژوازی، یا تبدیل آن به پیش شرط پیروزی، یک حماقت درشت یا فریب کامل کارگران است. پرولتاریا برای جلب اکثریت جمعیت

به جانب خود، می بایست در وهله نخست بورژوازی را ساقط و قدرت دولتی را کسب کند؛ ثانیاً باید قدرت شورایی را معرفی و دستگاه دولتی قدیم را به طور کامل خرد کند، بدین سان فوراً حاکمیت، اعتبار و نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا بر کارگران غیرپرولتری را تحلیل می برد. ثالثاً، باید نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوا بر اکثریت توده های غیر پرولتری را با ارضای نیازهای اقتصادی آنان به شکلی انقلابی و به بهای استثمارگران به کل نابود کند».

### پیش به سوی ایجاد حزب انقلابی

دفاع از طبقه کارگر، عبارت است از درک درس های حیاتی این دوره و ایجاد رهبری انقلابی نوین، متکی بر اصول لنین و تروتسکی.

هرچند درست است که استالینسیم نقشی مهم در شکست شیلی ایفا کرد، اما نمی توان این را به دور از نقش سانتریست ها و رویزیونیست هایی که نقش همدستی عامدانه یا غیرعامدانه را برای استالینسیم ایفا نمودند، تحلیل کرد.

سانتریست های MIR (جنبش چپ انقلابی)، که هواداران قابل توجهی در میان دهقانان جنوب داشتند، فاقد رویکردی اصولی نسبت به آئنده بودند و سردرگمی عظیمی در میان دهقانان ایجاد کردند. سیاست آن ها مبنی بر «حمایت انتقادی» از آئنده،

در عمل به معنای تسلیم در برابر «جبهه خلقی» بود. درست مانند POUM در کاتالونیا در جنگ داخلی اسپانیا، این گروه از مخالفت با آئنده در انتخابات کنگره در مارس ۱۹۷۳ عقب نشست، یعنی دقیقاً زمانی که می شد با ایجاد چالش اساسی در برابر استالینیسیت ها و سوسیالیست ها و مطرح کردن خواست حکومت کارگران و کشاورزان، اکثریت کارگران و دهقانان را به صف درآورد.

رویزیونیست های «دبیرخانه متحد» در انترناسیونال چهارم، نقشی به مراتب مفتضحانه تر ایفا کردند. «میلیتانت» (روزنامه حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده)، در نسخه ۴ سپتامبر ۱۹۷۳، سوگوارانه می نویسد: «اما هنوز حزبی نیست که بتواند این نمونه (کنترل مردمی بر تولید) را بگیرد و آن را در سرتاسر کوردون ها (مجموع کارگری) و سرتاسر کشور ترویج کند».

اما چرا «حزب کارگران سوسیالیست» به خوانندگان خود نمی گوید که چه اتفاقی برای «حزب کارگران انقلابی شیلی» (FOR) افتاد؟ این گروه به عنوان بخشی از «دبیرخانه متحد»، «کمیته بین المللی» را ترک کرد و به «دبیرخانه متحد» پیوست تا از تئوری های رویزیونیستی مندل و هسنس دفاع کند، تئوری هایی که تروتسکیسم در امریکای لاتین را منحل و عقاید و روش های چه گوارا و کاسترو را

جایگزین آن کرد. چرا «حزب کارگران سوسیالیست» به یاد نمی آورد که خودش بازیگر اصلی این خط سیاسی بود؟

آیا این واقعیت ندارد که حزب تروتسکیست در شیلی، نه به دست استالینیسیم یا یک حکومت نظامی کودتا، که با کاربست آگاهانه این تئوری رویزیونیستی نابود شد که انقلاب ها می توانند به طور موفقیت آمیز بدون یک حزب مارکسیستی صورت پذیرند؟

با این حال شکست شیلی هیچ چیز را در این دبیرخانه تغییر نخواهد داد. آن ها به جای درس گرفتن از این رویدادها، به بروکراسی، بورژوازی ملی و امپریالیسم نزدیک تر شدند. به همین دلیل است که رویزیونیست هایی مانند «گروه مارکسیستی بین المللی»، لحظه ای برای راهپیمایی همراه با قهرمانان استالینیسیم «جبهه خلقی» بریتانیا در تظاهراتی علیه حکومت نظامی شیلی - و در دفاع از جبهه خلقی شیلی - لحظه ای درنگ نمی کنند.

رویزیونیسم قطعاً به مرحله جدیدی از انحطاط خود رسیده است. آن ها با راهپیمایی همراه با «جبهه خلقی»، خود را آشکارا با تدارکات ضد انقلابی استالینیسیم و بورژوازی، تداعی کرده اند. مبارزه

علیه استالینیسیم و کاستروئیسم، عبارت است از نابودی سیاسی رویزیونیسم.

«کمیته بین المللی» خواهان حداکثر همبستگی طبقه کارگر جهانی برای مسدود کردن حمل و نقل دریایی و اجناس شیلی، و تضمین آزادی تمامی زندانیان سیاسی و همین طور توقف اعدام های حکومت کودتا است. در عین حال ما از حکومت اتحاد جماهیر شوروی و رژیم های اروپای شرقی می خواهیم که تمامی پیوندهای اقتصادی و دیپلماتیک خود با حکومت کودتایی شیلی قطع و از هیچ کمکی برای کارگران آماده نبرد در شیلی دریغ نکنند.

نابود باد حکومت نظامی کودتا در شیلی!

نابود باد جبهه خلقی!

نابود باد استالینیسیم!

زنده باد کارگران شیلی!

پیش به سوی ایجاد کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم!

۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳

<https://www.wsws.org/en/articles/2013/09/11/chil-s11.html>